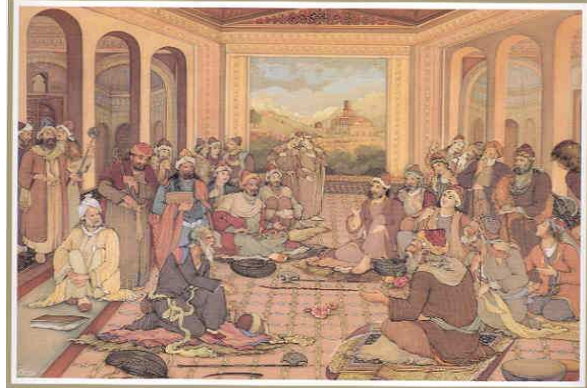


گفتنی ها و ضرب المثل ها در مسیر زمان تهیه ، تنظیم و ویرایش (خجسته - زیمیر و اسکاری) قسمت چهارم



از خجالت آب شد



آدمی را وقتی خجلت و شرمساری دست دهد، بدنش گرم می شود و گونه هایش سرخی می گیرد. خلاصه عرق شرمساری که ناشی از شدت و حدت گرمی و حرارت است از مسامات بدنش جاری می گردد. عبارت بالا گویان آن مرتبه از شرمندگی و سرشکستگی است که خجلت زده را یاری سربلند کردن نباشد و از فرط انفعال و سرافکنندگی سر تا پا خیس عرق شود و زیانتش بند آید. اما فعل "آب شدن" که در این عبارت به کار رفته ریشه تاریخی دارد و همان ریشه و واقعه تاریخی موجب گردیده که به صورت ضرب المثل درآید:

بایزید بسطامی و یا بگفته شیخ فریدالدین عطار: «آن سلطان العارفین، آن برهان المحققین، آن پخته جهان ناکامی، شیخ وقت ابویزید بسطامی رحمه الله علیه» در شهر بسطام و در خاندانی زاهد و پرهیز گار دیده به جهان گشود. در بدایت حال روزی قرآن تلاوت می کرد، به سوره لقمان و این آیه رسید که حق تعالی می فرماید: "مرا و پدر و مادرت را شکر و سپاس گوی".

بی درنگ به خدمت مادر شتافت و عرض کرد: "من در دو خانه کدخدایی چون کنم؟ این آیت بر جان من آمده است. یا از خدا خواه تا همه آن تو باشم. یا مرا بخدا بخش تا همه آن او باشم"، مادر گفت: "ترا در کار خدا کردم و حق خود بتو بخشیدم."

«پس بایزید از بسطام رفت و سی سال در شام و عراق می گشت و ریاضت می کشید. یک صد و سیزده و به روایتی یک صد و سه پیر را خدمت کرد و فایده برد که از آن جمله امام ششم شیعیان حضرت امام جعفر صادق (رض) بوده است. روزی حضرت صادق (رض) در حجره اش به بایزید فرمود: "آن کتاب را به من ده" عرض کرد: "کدام کتاب؟" فرمود: "کتابی که بر روی طاقچه است." شیخ گفت: "کدام طاقچه؟" حضرت صادق (رض) فرمود: "حجره من بیش از یک طاقچه ندارد و تو چگونه آن طاقچه را تا کنون ندیدی؟" بایزید عرض کرد: "من اینجا به نظاره نیامدم. مرا با طاقچه و رواق چکار؟" امام صادق (رض) فرمود: "چون چنین است باز بسطام رو که کار تو تمام شد."

بایزید به بسطام رفت و هفت بار او را از بسطام بیرون کردند. زیرا سخنانش در حوصله اهل ظاهر نمی گنجید. شیخ می گفت: "چرا مرا بیرون می کنید؟" هر بار جواب می دادند: "تو مرد بدی هستی". و شیخ می گفت: "خوشا شهری که بدش من باشم". خلاصه مقام او در طریقت به جایی رسید که می گویند ذوالنون مصری مریدی به خدمتش فرستاد و پیغام داد: "همه شب مخسب و به راحت مشغول نباش که قافله رفت." شیخ جواب داد: "مرد تمام آن باشد که همه شب خفته بود و بامداد پیش از نزول قافله به منزل فرو آمده باشد." ذوالنون چون این بشنید بگریست و گفت: «مبارکش باشد که احوال ما بدین درجه نرسیده است.» بایزید در سال 261 هجری به سن 73

سالگی در بسطام درگذشت و همانجا مدفون گردید. شگفتا که قبرش در جایی (بدون صندوق و مقبره) و گنبد و بارگاهش در جایی دیگر است که می گویند سلطان محمد اولجایتو در نیش قبر و انتقال جسدش به زیر گنبدی که ساخته بود تقریباً نظیر همان خوابی را دید که پس از اتمام بنای گنبد چمن سلطانیه، حضرت علی بن ابیطالب (ک) را در خواب دیده بود.

بایزید بسطامی به سلطان مغول در عالم رؤیا گفت: "من تحت السماء را دوست دارم. حال که خاک قبر حجابی بین من و آسمان شده، تو دیگر گنبد و بارگاه را حجاب دوم قرار مده. اجر تو قبول و طاعتت مقبول باد." نقل کردند که شبی ذوق عبادت در خود ندید، خادم را گفت: "مگر در خانه چیزی مانده است که دل مشغولی دهد؟" خادم خانه را گشت، خوشه ای انگور یافت. بایزید گفت: "ببرید به کسی دهید که خانه ما دکان بقالی نیست!" چون خوشه انگور را از خانه بیرون بردند؛ وقتش خوش شد و ذوق عبادت یافت. خلاصه مقام زهد و تقوای بایزید بسطامی به جایی رسید که گبری را گفتند: "مسلمان شو." جواب داد: "اگر مسلمانی این است که بایزید می کند، من طاقت آن را ندارم و نتوانم کرد. اگر این است که شما می کنید، اصلاً به دین احتیاج ندارم!" نقل است روزی مریدی از حیا و شرم مسئله ای از وی پرسید.

شیخ جواب آن مسئله را چنان مؤثر گفت که درویش آب گشت و روی زمین روان شد. در این موقع درویشی وارد شد و آبی زرد دید. پرسید: "یا شیخ، این چیست؟" گفت: "یکی از در درآمد و سؤالی از حیا کرد. من جواب دادم. طاقت نداشت چنین آب شد از شرم." به قول علامه قزوینی: "گفت این بیچاره فلان کس است که از خجالت آب شده است." این عبارت از آن تاریخ بصورت ضرب المثل درآمد و در مواردی که بحث از شرم و آزر به میان آید از آن استفاده و به آن استناد می شود.

سایه تان از سر ما کم نشود



در عبارت بالا معنی مجازی و استعاره ای سایه همان محبت و مرحمت و تلافی و توجه مخصوصی است که مقام بالاتر و مؤثرتر نسبت به کهتران و زیردستان میبذول میدارد. این عبارت بر اثر لطف سخن نه تنها به صورت امثله سائره درآمده بلکه دامنه آن به تعارفات روزمره نیز گسترش پیدا کرده؛ در عصر حاضر هنگام احوالپرسی یا جدایی و خداحافظی از یکدیگر آن را مورد استفاده و اصطلاح قرار میدهند.

قبلاً گمان نمی رفت که این عبارت ریشه تاریخی داشته باشد، ولی از آنجا که کمتر اصطلاحی بدون مأخذ و مستند تاریخی است، ریشه تاریخی ضرب المثل مزبور نیز به دست آمد.

دیورژن یا دیوجانس از فلاسفه مشهور یونان است که در قرن ششم قبل از میلاد مسیح میزیست و محل سکونتش در منطقه ای به نام "کرانه" واقع در یکی از حومه های "کورنت" بوده است.

دیورژن پیرو فلسفه کلبی بود و چون کلبی ها معتقد بودند که: «غایت وجود در فضیلت و فضیلت در ترک تمتعات جسمانی و روحانی است.» به همین جهت دیورژن از دنیا و علایق دنیوی اعراض داشت و ثروت و رسوم و آداب اجتماعی را از آن جهت که تماماً اعتباری است به یک سو نهاده بود.

یعقوبی در مورد علت تسمیه کلب یا کلبی عقیده دیگری ابراز می کند: «پس به او گفتند چرا کلب نامیده شدی؟ گفت برای آنکه من بر بدان فریاد میزنم و برای نیاکان تملق و فروتنی دارم و در بازارها جای می گزینم.» به عبارت اخری کلبیون هیچ لذتی را بهتر از ترک لذات و نعمتهای مادی و طبیعی نمیدانستند.

دیورژن با سر و پای برهنه و موی ژولیده در انظار ظاهر می شد و در رواق معبد می خوابید. غالب ساعات روز را دور از قیل و قال شهر و در زیر آسمان کیود آفتاب میگرفت و در آن سکوت و سکون به تفکر و تعمق می پرداخت. لباسش یک ردا و مأوایش یک خمره (خم) بود. فقط یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، که چون یک روز طفلی را دید که دو دستش را پر از آب کرده آنرا آشامید، در همان زمان کاسه چوبین را به دور انداخت و گفت: «این هم زیادی است، میتوان مانند این بچه آب خورد.»

بی اعتنایی او به مردم دنیا تا به حدی بود که در روز روشن فانوس به دست میگرفت و به جستجوی انسان میپرداخت. چنان که گویند: روزی بر بلندی ایستاده بود و به آواز می گفت: ای مردمان! خلقی انبوه بنا بر اعتقاد درباره او جمع آمدند. گفت: «من مردمان را خواندم، نه شما را!»

بی اعتنایی به مردم و بی ملاحظه سخن گفتن، موجب شد که دیوژن را از شهر تبعید کردند. از آن به بعد آغوش طبیعت را بر مصاحبت مردم ترجیح داد و خم نشین شد. در همین دوران تبعیدی بود که کسی به طعن و تمسخر گفت: «دیوژن؛ دیدی همشهریان ترا از شهر بیرون کردند؟» جواب داد: «نه، چنین است. من آنها را در شهر گذاشتم». دیوژن همیشه با زبان طعن و شماتت با مردم برخورد می کرد، «به قدری به مردم طعنه زده و گوشه و کنایه گفته که امروزه در اصطلاح فرنگیان دیوژنیسم به جای نیشغولی زدن مصطلح است.»

میرخواند از دیوژن چنین نقل می کند: «چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد به زیارت او رفت. حکیم را حقیر یافت، پای بر وی زد و گفت:

«برخیز که شهر تو در دست من مفتوح شد.» جواب داد که: «فتح امصار عادت شهیاران است و لگد زدن کار خران.» به روایت دیگر: زمانی که اسکندر مقدونی در کورنت بود، شهرت و ارستگی دیوژن را شنید و با شکوه و دبدبه سلطنتی به ملاقاتش رفت. دیوژن که در آنموقع دراز کشیده بود و در مقابل تابش اشعه خورشید خود را گرم می کرد، اعتنایی به اسکندر ننموده از جایش تکان نخورده است. اسکندر برآشفت و گفت: «مگر مرا نشناختی که احترام لازم به جای نیآوری؟» دیوژن با خونسردی جواب داد: «شناختم، ولی از آنجا که بنده ای از بندگان من هستی ادای احترام را ضرور ندانستم.»

اسکندر توضیح بیشتر خواست. دیوژن گفت: «تو بنده حرص و آز و خشم و شهوت هستی؛ در حالی که من این خواهشهای نفس را بنده و مطیع خود ساختم.» به قولی دیگر در جواب اسکندر گفت: «تو هر که باشی مقام و منزلت مرا نداری، مگر جز این است که تو پادشاه و حاکم مطلق العنان یونان و مقدونیه هستی؟» اسکندر تصدیق کرد! دیوژن گفت: «بالاخر از مقام تو چیست؟»

اسکندر جواب داد: «هیچ». دیوژن بلافاصله گفت: «من همان هیچ هستم و بنابراین از تو بالاتر و والاترم!» اسکندر سر به زیر افکند و پس از لختی تفکر گفت: «دیوژن، از من چیزی بخواه و بدان که هر چه بخواهی میدهم.» آن فیلسوف وارسته از جهان و جهانیان، به اسکندر که در آنموقع بین او و آفتاب حایل شده بود، گوشه چشمی انداخت و گفت: «سایه ات را از سرم کم کن.» به روایت دیگر گفت: «می خواهم سایه خود را از سرم کم کنی.» این جمله به قدری در مغز و استخوان اسکندر اثر کرد که بی اختیار فریاد زد: «اگر اسکندر نبودم، می خواستم دیوژن باشم.»

باری، عبارت بالا از آن تاریخ بصورت ضرب المثل درآمد، با این تفاوت که دیوژن میخواست سایه مردم، حتی اسکندر مقدونی از سرش کم شود، ولی مردم روزگار علی الاکثر به اینگونه سایه ها محتاج اند و کمال مطلوبشان این است که در زیر سایه ارباب قدرت و ثروت به سر برند. او مردی بود که در طول زندگانی دراز خود، هرگز گوهر آزادی و سبکباری را به جهانی نفروخت و پیش هیچ قدرتی سر فرود نیاورد. زر و زن و جاه در چشم او پست می نمود. او پس از هشتاد سال عمر همان گونه که آزاد به دنیا آمده بود، آزاد و رها از قید و بند و عاری از هرگونه تعلق با خوشرویی دنیا را بدرود گفت.

سرم را بشکن، نرخ را نشکن



عبارت بالا از امثله سانره است که بیشتر ورد زبان کسبه بازار و صاحبان دکانهای بقالی در برخورد با مشتریانی است که زیاد چانه میزنند، تا فروشنده مبلغی از نرخ جنس بکاهد، ولی فروشنده با عبارت مثلی بالا به مشتری پاسخ گوید. نرخ شکستن نقطه مقابل نرخ بالا کردن و به معنی کم کردن قیمت است که فروشنده حاضر است سرش بشکند ولی نرخ کالایش نشکند و پایین نیاید.

مثل بالا در مورد دیگر هم بکار میرود، و آن موقعی است که کسی در عقیده و نیتی که دارد مقاوم و ثابت قدم باشد و دیگران بخواهند وی را از آن عقیده و نیت که گاهی با مصالح و منافعشان تضاد و تباین پیدا میکند بازدارند؛ که در این صورت برای اثبات عقیده و نیتش به ضرب المثل بالا متبادر می شود.

از آنجا که واقعه تاریخی جالبی عبارت بالا را به صورت ضرب المثل درآورده است به شرح آن واقعه و ریشه تاریخی میپردازد تا معلوم شود که سرشکستن چه ارتباطی با نرخ شکستن دارد.

خشیار شاه و یا به قولی گزرسیس فرزند داریوش بزرگ، از آتس سا دختر کوروش کبیر و سومین پادشاه سلسله هخامنشی پس از آنکه شورش مصر و بابلیان را فرونشاند، بر طبق وصیت پدرش تصمیم گرفت به یونان حمله کند

و شکست دشت ماراتن را که در زمان داریوش بزرگ رخ داده است جبران نماید. خشایار شاه تا چهار سال بعد از تسخیر ثابوی مصر به تدارکات و تجهیزات جنگی پرداخت و در سال پنجم تهیه حرکت خود را دیده است. سپاهی را که خشایار شاه در این لشکرکشی حرکت داده بود به اتفاق عقیده کلیه مورخین یونانی و آریاییها بزرگترین نیرویی بود که تا آزمان به حرکت آمده بودند.

مورخین در خصوص این لشکرکشی ارقام مبالغه آمیزی از یک میلیون تا پنجصد هزار نفر نوشته اند که البته قابل تأمل است، ولی قدر مسلم این است که لشکر عظیمی از طوایف و قبایل تابعه آریاییها فراهم آمده بود که دو نیروی زمینی و دریایی را تشکیل میداده است. (هردوت با مبالغه گویبهایش آمار سپاهیان و عمله و خدمه خشایار شاه را در این جنگ پنج میلیون نفر نوشته که به هیچ وجه نمی تواند قابل قبول باشد.)

نیروی زمینی وقتی که به کنار بغاز داردانل رسید به فرمان خشایار شاه دو پل به طول 1150 ذرع از اتصال کشتیها به یکدیگر ساخته بودند، یکی را فنیقی ها از طنابهایی که از کتان سفید بافته شده و دیگری را مصریها از ریسمانهایی از کاغذ حصیری ساختند. ولی پس از آنکه پلها ساخته شد، باد شدیدی برخاست و امواج کوه پیکر دریا چند کشتی آن پل را به یکدیگر کوبیده، پلها را خراب کردند.

خشایار شاه از شنیدن خرابی پلها چنان در خشم شد که حکم کرد، دریا را تنبیه کنند و سیصد شلاق به آن بزنند! و مخصوصاً در حین اجرای حکم بگویند: «ای آب تلخ، این مجازاتی است که شاه برای تو مقرر داشته، از این جهت تو بد کردی و حال آنکه بدی از هیچ کس ندیده بودی. خشایار شاه از تو عبور خواهد کرد، چه بخواهی، چه نخواهی. حق است که کسی تو آب شور و کثیف را نستاند و قربانی برای تو نکند!» (باید دانست یونانیها از جهت کینه ای که نسبت به خشایار شاه داشته اند این نسبتهای عجیب و غریب را به او داده اند.)

معماران دیگر مأمور ساختن پل شدند و سیصد و شصت کشتی پنجاه پارویی و تعداد کافی کشتیهای عظیم دیگر به نام "تری رم" را به سمت دریای سیاه و 314 کشتی از همین نوع کشتیها را به سمت بغاز داردانل با طنابهای ضخیم چهارلا به هم اتصال داده دو پل محکم ساخته و قشون و باروبنه را مدت هفت شبانه روز از روی آن عبور دادند.

آخرین نفر خشایار شاه بود که با تشریفات کامل از پل گذشت و قدم در خاک یونان گذاشت. آنگاه سفیرانی به تمام مناطق یونان فرستاد و پیشنهاد تسلیم و اطاعت کرد، ولی به آتن و اسپارت سفیرانی نفرستاده بود، زیرا سفیران داریوش کبیر را آتنی ها به کودالی موسوم به بارتر و اسپارتی ها به چاهی انداخته، گفته بودند: «در آنجا برای شاه خاک خواهید یافت و هم آب.» (باید دانست که در عهد قدیم هم سفرا و رسولان مصونیت شخصی داشته اند و این عمل وحشیانه یونانی ها موضوع آتش زدن شهر آتن را تشدید کرد.) سپس خشایار شاه در سر راه خود هر جا مقاومتی دید سرکوب کرده پیش رفت تا به معبر و تنگه ترموپیل رسید.

یونانی ها این تنگه را که باریکترین معبر برای عبور قشون بود و فقط یک ارابه میتوانست از آن عبور کند برای پایداری مناسب دانستند و همینطور هم بود، ولی سپاه آریاییها بر اثر راهنمایی یک نفر یونانی به نام افی یالت از یک راه بسیار تنگ و باریک دیگر در تاریکی شب و با روشنایی چراغ پیش رفته، طلوعه صبح به قله کوه رسیدند و از آنجا سرازیر شده، یونانی ها را غافلگیر کردند.

در جنگ ترموپیل به گفته هردوت بیست هزار آریاییها و هشت هزار یونانی من جمله لنونیداس سردار معروف اسپارتی کشته شدند و از آن پس سپاهیان آریاییهابلامانع پیش رفته تا به شهر آتن رسیدند و به انتقام آتش زدن شهر سارد و معبد و جنگل مقدسش، آن شهر خالی از سکنه و ارگ آن را که جز معدودی فقیر و بیچاره در آن ساکن نبوده اند به حکم و فرمان خشایار شاه آتش زدند.

اما نیروی دریایی آریاییها که از سه هزار فرزند کشتی جنگی بزرگ و کوچک تشکیل شده بود در میان جزایر بی شمار دریای اژه پیش میرفت و به سواحل یونان نزدیک میگردد. یونانی ها که در دریانوردی مهارت کامل داشتند، تصمیم گرفتند نیروی دریایی آریاییها را با آنکه از لحاظ کم و کیف بر نیروی دریایی آنها برتری داشت به هر طریقی که ممکن باشد از پای درآوردند و شکست نیروی زمینی خویش را جبران کنند. به این منظور و برای تعیین محل جنگ و تاکتیک جنگی کنفرانسی با حضور اوری بیاد رییس بحریه و تمیستوکل فرمانده آتنی و آدی مانت فرمانده کورنتی و سایر فرماندهان معروف دریایی یونان تشکیل داده به بحث و مشاوره پرداختند.

تمیستوکل در این جلسه مشاوره قبل از اینکه اوری بیاد رییس بحریه سخنی بگوید شروع به حرف زدن کرد تا عقیده خود را بقبولاند. در این موقع آدی مانت کورنتی اعتراض کرده گفت:

«تمیستوکل، در مسابقه ها شخصی را که قبل از موقع برمیخیزد، میزنند!» تمیستوکل جواب داد: «صحیح است، ولی کسی که عقب می ماند جایزه نمیگیرد!» آنگاه روی به اوری بیاد کرد و گفت: «اگر در دریا باز جنگ کنی برای کشتیهای ما که از حیث عده کمتر از کشتیهای دشمن و از حیث وزن سنگینتر است خطرناک خواهد بود، ولی در جای تنگ ما قویتر خواهیم بود و به کشتیهای آریاییها به علت تنگی جای و مکان مجال تحرک و تردد نخواهیم داد، گوش کن، دلایل مرا بسنج و کشتیها را از خلیج سالامین خارج نکن که خلیج سالامین به طور قطع و یقین بهترین و مناسبترین محل برای جنگ دریایی و برتری بحریه یونان بر آریاییها خواهد بود...» آدی مانت کورنتی بار دیگر در مقام اعتراض برآمده و گفت:

«شخصی که وطن ندارد باید سکوت کند.» و مقصودش این بود که زادگاه تو یعنی شهر آتن به دست پارسی ها افتاده و تو بی وطن هستی و برای نجات شهر خود میخواهی ما را به هلاکت و کشتن دهی. چیزی نمانده بود که اوری بیاد تحت تأثیر سخنان آدیمانت و سایر فرماندهان قرار گیرد و از تمرکز نیروی دریایی یونان در خلیج سالامین انصراف حاصل کند که تمیستوکل سردار هوشیار آتنی رو به اوری بیاد کرده فریاد زد: «در خلیج سالامین می مانی و خود را مردی شجاع خواهی شناساند، یا میروی و یونان را به اسارت سوق میدهی؟» گفتار اخیر و کوبنده تمیستوکل به قدری رییس بحریه یونان را عصبانی کرده بود که عصای فرماندهی را بلند کرد تا بر فرق تمیستوکل بکوبد؛ اما تمیستوکل که به طرح نقشه خود اطمینان کامل داشت با نهایت خونسردی سرش را خم کرد و گفت: «سرم را بشکن و حرفم را نشکن.»

این گفته و ژست مدبرانه تمیستوکل موجب گردید که به فرماندهی کشتیهای یونانی در خلیج سالامین منصوب گردید و تلفات سنگینی بر نیروی دریایی آریاییها وارد آورده، بحریه یونان را همانطوری که پیش بینی کرده بود به موفقیت و پیروزی رسانیده است.

باری، عبارت "سرم را بشکن و حرفم را نشکن" بر اثر مرور زمان تحریف و تصریفی در آن به عمل آمده به صورت: "سرم را بشکن و نرخم را نشکن" ضرب المثل گردیده، بآلتمناسبه مورد استناد و تمثیل قرار می گیرد.